

۲۰۱۶/۱۲/۲۳

کандید اکادمیسین سیستانی

د پښتنو پرونی دوست ولی نن دښمن سو؟

د سیاه سنگ د پرونی دوستی دوه بیلگی:

صبورالله سیاه سنگ:

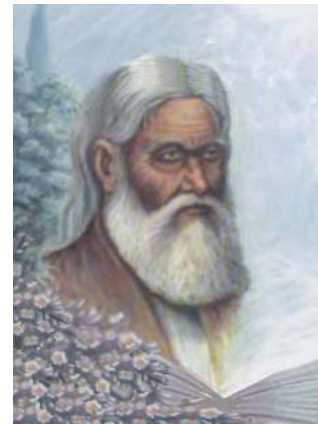
لکه ونه مستقیم په خپل مکان ...

(انتخاب از سایت فردا)



صبورالله سیاه سنگ

hajarulaswad@yahoo.com



همی بینی که مرگ دنبالم افتاده ...

کمر بسته به کشتار هزاران باره ام منشین

"عبدالرحمان"

یا هو

از آنانی که جهان بیرون از آینه را "دشمن" میبینند، خواهش میشود با خواندن این نیشته به خوابهای نرگسی خود آسیب نرسانند.

خویش یا بیگانه؟

هر که هزاره سوم را آستانه آدمگرایی نامیده، درستترین راست را بر زبان رانده است. خوشبختانه در روزگاری که دگر آدمها زندگان و مردگان شان را بر بنیاد "نژاد، زبان و زادگاه" قفس قفس به تماشا نمیگذارند، زندگی میکنیم.

میگویند سه صد و سی و سه سال پیش، ابلهی از عبدالرحمان پرسیده بود: "آیا درست است که نیاکانت از خانواده قیس عبدالراشد، دودمان سربین، تبار مهمند و ایل غوریه

د پانو شمیره: له 1 تر 12

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

اند، و در سده های سیزده تا شانزده از قندهار به پشاور آمده بودند؟" و او که میدانست داشتن همچو دغدغه های چرکین چقدر ننگین است، در پاسخ سروده بود:

زه عاشق یم، سر و کار می دی له عشقه

نه خلیل، نه داوودزی یم، نه مومند

(من دلداده ام. پیشه ام مهر ورزیدن است

نه خلیم، نه مومند، نه داوودزی)

سخن از عشق مگویید!

هفته نامه The Tablet (نام دیگر: "تلخدارو") چاپ لندن/ انگلستان در شماره هفتم

مارچ 2009، نبشته بلندی از William Dalrymple دارد. در بخشهای آن آمده است:

"پاییز سال پار رفته به دیدن آرامگاه رحمان بابا صوفی بزرگ سده هفدهم و شاعر ملی پشتونها در پشاور/ پاکستان. چند صد سال میشود که مزار این شاعر متصوف پاتوق سرودپردازان، نوازندگان و سرایندگان است.

دوستی که در دهه 1980 در همان نزدیکیها میزیست، به من گفته بود: "یک شب پنجشنبه بیا. شمار زیادی از پشتونها برای قوالی خوانی می آیند. تماشای آنها در پرتو ماه فراموش نشدنی است."

پس از آنکه دوست از پشاور کوچید، شهر دگرگونیهای فراوانی دید. بنیادگرایان خشناک فرمانروای Khyber Agency [باره، جمروود و لندی کوتل] شدند و هیچ عکس و پوستری، مگر چهره Harland Sanders با آن ریش مسلمان_ نما در پشت غرفه های چپس فروشی، به چشم میخورد.

اندکی پایینتر از مزار شاعر دو مدرسه وهایی با پشتوانه پولی عربستان سعودی ساخته شده اند. سردمداران این دو کانون مذهبی از همانجا کردار "غیراسلامی" بازدید کنندگان آرامگاه عبدالرحمان را تماشا میکنند.

خواهش دوست را به یاد داشتم. شب پنجشنبه از کنار هر دو مدرسه گذشتم. گلهای و درختزارها را نیز پشت سر گذاشتم. چشمم به گنبد سپید بزرگ افتاد. جایگاه دلانگیزی بود. سرایندگان و سرودپردازان دیده نمیشدند. درپوزه گران، دو درویش با پرچمهای سبز، و مرد نخود فروشی پایان و بالا میرفتند. آنسوتر، دو جوان ریش پهن با جامه های سپید بلند و چلتارهای سعودی همه را چهارچشمی میپاییدند.

از طلا محمد پیرزاده دربان آرامگاه پرسیدم: "سرایندگانی که آوازه نامها شان به دوردستها رسیده، کجایند؟" او آهسته گفت: "پیشتر بیا! بیا اینجا، در این گوشه، دور از چشم و گوش چلتارپوشان"، و افزود: "خانواده ما نسل اندر نسل در همین بارگاه آواز میخواندند. حالا چلی گکهای مدرسه می آیند و هر بار برای ما درد سرهای تازه می آورند." پرسیدم: "چگونه درد سرهایی؟" گفت: "میگویند: کردار تان نارواست، میگویند آواز نخوانید، میگویند موسیقی حرام است. یگان بار گپ به کشمکشهای مشت و یخن هم میرسد." پرسیدم: "ماجرا از چه زمانی آغاز شده است؟" گفت: "از روزی که رونالد

ریگن و سعودیها مجاهدین را به پشاور گسیل داشتند. پیش از جنگهای افغانستان هرگز چنین نبود. در گذشته ها، پشتونها هواخواه صوفیگری بودند. همینکه سعودیها اینجا پا گذاشتند، هیاهو راه انداختند و گفتند: به زیارتها و دیدار روحانیون نروید. از عشق سخن نگوئید، چنین نکنید و چنان نکنید... هفته پیش آنها هارمونیه یکی از نوازندگان کوهات را شکستند. "پرسیدم: "شما چه میکنید؟" گفت: "کاری از ما بر نمی آید. به دربار خداوند دست بلند میکنیم و از "بابا" میخواهیم کرامتی نشان دهد تا حق بر باطل پیروز شود. چه کنیم؟ راه ما صفا، صمیمیت و محبت است. جنگ نمیکنیم. عربها که میرسند، حیران میمانم. نمیدانم چه کنم."

نامه ها و پیامهای ترساننده

روز یکم مارچ 2009، افسران پلیس پاسگاه آغا میرجانی شاه در روستای "هزارخوانی"، نامه های تهدید آمیزی به دست آورده بودند: "گور عبدالرحمان را مرکز فساد ساخته اند. جلو زنه های بدکردار را بگیرد، دهلک و تنبک را بس کنید، ساز و سرود را خفه سازید، گنهکاری را پایان بخشید؛ ورنه سزایش را خواهید دید. نویسنده: گمنام"

روز دوم مارچ تلفون همراه [موبایل] نگهبان دروازه آرامگاه زنگ زد. آواز خشنی همان فرمانها را بازگفت و گوشه را گذاشت.

طلا محمد به یاد می آورد: پس از شنیدن پیام، با خود گفتم "بروید! گم شوید! ترسوها! اگر بزدل نمیبودید، نام و نشان تان را پنهان نمیکردید."

ساعت 5:10 بامداد پنجم مارچ 2009 آواز انفجارهای پیهم، دهکده "یکه توت" و همواری هزارخوانی جنوب پشاور را لرزاند. گور عبدالرحمان با درب و کلکین مسجد کنار آن، دیوارهای تالار فرهنگی و فروشگاه کوچک پیوست زیارت، آمیزه یی از آتش، خاکستر و سیاهی شده بودند.

پس از فرونشستن دود و غبار، آشکار گردید که پنج ماین در چهار گوشه تهداب و آستان دروازه بزرگ آرامگاه یکی پی دیگر ترکیده و آتش پراکنده بودند. بسته های هفت کیلوگرامه دینامیت که با فشردن دکمه فرمانده برقی (ریموت کنترل) از دور انفجار میکردند، در تاریکی شب گذشته نهانی کاشته شده بودند.

منگل باغ

شام پنجم مارچ 2009، زر ولیخان افسر پلیس پشاور به گزارشگر تلویزیون The Dawn News (اسلام آباد/ پاکستان) گفت: "آنها را میشناسیم. چندی پیش مشت دندان شکنی به دهان شان کوبیده بودیم. تبهاران جنبش "لشکر اسلام" به رهبری منگل باغ، از درماندگی زیاد، اینگونه پاسخ بزدلانه دادند.

گرچه چهره ماجراجویان پشت پرده ویرانگری آرامگاه روشن نیست، ولی نشانه های فراوان رد پای آنها را مینمایانند. گذشته از اینکه جغرافیای آشوبزده خیر ایجنسی در کف دست آقای منگل باغ است، لشکر اسلام روز سوم مارچ 2008 آرامگاه دیگری در

روستای "باره شیخان" پشاور را نیز همینگونه فروپاشانده بودند.

عبدالرحمان

برای یافتن سالهای درست یا نزدیک به درست زندگی و مرگ عبدالرحمان، نیازی به رونوشت چندین باره برگهای نادرست تذکره های من درآوردی نیست. واگشایی برخی گرهای نمادین و آشکار درون چکامه ها به سادگی میتواند پژوهنده را به نشانی کردن نیمه نخست دهه 1650 و نیمه پسین دهه 1710 رهنمون شود. یکی از ویژگیهای رخشان کار عبدالرحمان برخورد گزارشگرانه (و گاه موشگافانه) با نامها، کارنامه ها و رویدادهای پیرامون است. در میان سرودپردازان نامور سده هفدهم جغرافیای پشاور، مانند او آینه دار و بازتابدهنده رخدادها خواهیم یافت. نامبرده در خانواده تهیدستی در دهکده "بهادر" جنوب شهر پشاور چشم به جهان گشود، نیمه بیشتر زندگی را در روستای هزارخوانی سپری کرد و در فرجام در بیغوله یکه توت به خاک سپرده شد.

سرود پرداز پاکستانی

میگویند عبدالرحمان، بابای پشتونهای سلیمان_کوهی است و از هر چشم اندازی که نگریده شود، بیگانه به شمار میرود. برباد رفتن گورستان او در پشاور چرا باید مردم افغانستان را اندوهگین سازد؟ ما را به شاعر **همسایه چه کار؟** باورکردنش دشوار است، ولی پنجاه و چند سال پیش، Martin Niemoller سرودپرداز آزاده جرمنی که در چشم نزدیک بین "ما"، بایستی بیگانه تر از عبدالرحمان پاکستان و حافظ شیراز ایران باشد_ به پرسشهای بالا چنین پاسخ داده بود:

"نازیها نخست به شکار کمونیستها آمدند

خاموش نشستم

زیرا، کمونیست نبودم.

سوسیال دمکراتها را به زندان افکندند

آوازم را بلند نکردم

زیرا سوسیال دمکرات نبودم.

به جستجوی سازمانیها آمدند

لب از لب نگشودم.

زیرا سازمانی نبودم.

به دنبال یهودها آمدند

زبان در کام درکشیدم

زیرا یهود نبودم.

پی کاتولیکها آمدند

چیزی نگفتم

زیرا پروتستانت بودم.

و هنگامی که به جستجوی خودم آمدند

دگر کسی نمانده بود

که آوایی بلند کند..."

یورش بر رحمان بابا، یورش بر پشتونها؟

در چندین رسانه درونمرزی و برونمرزی آمده است: "د رحمان بابا پر مزار گذار پر پشتو گذار دی" (یورش بر رحمان بابا، یورش بر پشتونهاست). با دریغ، گفتهء بیهوده تر از این نمیتوان یافت. اگر خدای نخواست، فردا تربت حافظ شیراز در ایران به سرنوشت آرامگاه عبدالرحمان دچار گردد، آیا میتوان گفت: "یورش بر حافظ را به پشتونها چه کار؟" یا یاره تر از آن، آیا میشود نوشت: "حافظ پیشوای پارسی زبانهای برونمرزی است و از هر چشم اندازی که دیده شود، بیگانه به شمار میرود. فروریختن گورستان او در شیراز چرا باید مردم افغانستان را غمگین سازد؟ ما را به شاعر همسایه چه کار؟ پژوهشگران اروپا و امریکا عمر خیام، حافظ شیراز، جلال الدین محمد، فرید الدین عطار و دیگران را پاره پیکر باختزمین میدانند، و ما در نقش زندانبانهای زنجیرباف، عبدالرحمان، خوشحال، حمید، غنی، ملنگ، سائل، ننگیال، و ... را در سیاه چالهای بویناک مان بازداشت میکنیم.

اگر هنر به راستی مرز نمیشناسد، اینهمه نژادپرست درزافگن و مرزانداز، سمارقهای کدام سرزمین اند که یکشبه گرداگرد هنرمندان بزرگ میرویند و سپس گستاخانه بر پیشانی آنها مینویسند: "مال ما!"



زیارت رحمان بابا بعد از آتش زدن توسط لشکر اسلام در پشاور

شاید نتوان گفت "یورش بر عبدالرحمان، یورش بر بشریت است"، ولی میتوان گفت: "فروپاشاندن آرامش و آرامگاه هر هنرمند در هر گوشهء جهان، لگدمال کردن فرهنگ است."

کمابیش سه صد سال از نمردن عبدالرحمان میگذرد. ایکاش در این درازنا، یکی پیدا میشد و پیشتر از Robert Sampson و Henry Raverty، اگر نه در سه صد برگ، در سی سطر، نشان میداد که او کیست، چه میگوید و چرا میگوید.

تا کی خاک گورستانی به هوا فرستاده شود تا در سوگ مردهء فروخته در ته آن، اگر خویشاوند مان باشد_ مویه کنیم؟ "نگفتمت مرو آنجا که آشنان منم؟" آیا عبدالرحمان میدانست که سه صدسال پس از مرگش کسی از زادگاه خودش برمیخیزد،

میروید در کوهپایه های افغانستان میجنگد، هنگام برگشت به خانه، خال پیشانی مادرش را از نشانگاه تفنگ نگاه میکند و سپس ماشه را میچکاند؟

اگر نمیدانست، مصراهای زیرین را برای که و چه سروده بود؟

"کر د گلو کره چی سیمه دی گلزار شی/ اغزی مه کره، په پشو کشی به دی لار شی/ ته چی بل په غشی ولی هسی پوه شه/ چی همدا غشی به ستا په لور گذار شی/ کوهی مه کنه د بل سری په لار کی/ چیری ستا به د کوهی په غاره لار شی/ ته چی هر چا ته په خوارو سترگو گوری/ لا رومی به ستا صورت تر خوارو خوار شی/ آدمزاد په معنا واره یو صورت دی/ هر چی بل آزاروی، هغه آزار شی/ دهقان کر په لوره زمکه باندی نه کا/ سرکوزی کوه چه بن دی مرغزار شی/ د مات لوشی آواز کله ثابت خیزی؟/ د هر چا عمل حرگند په خپل گفتار شی/ نن چی صبح ده روشانه لار صحیح کره/ ناگهانه به دا صبح شب تار شی/ لژی مه گنه که هر حو گناه لژی وی/ چی لژی یو بله جمع کری، بسیار شی/ تل و شو و ته آزار د بدو رسی/ هر چنجی و نرم چوب ته سردچار شی/ که بل بد کاندی، ته شه ورسره وکره/ هر یو نخل چی میوه لری، سنگسار شی/ هغه زره به له طوفانه په امان وی/ چی کشتی غوندی د خلکو بار بردار شی/ خدای دی بد له لاسه نه کا، او که وی هم/ د رحمان دی له کل بدو استغفار شی"

گل بنشنان که سرزمینت گلزار گردد/ از کاشتن خار پرهیز کن، پاهای خودت را خونین خواهد ساخت / هشدار! اگر سوی دگری تیر می اندازی/ همان تیر به سوی خودت پرتاب خواهد شد/ بر سر راه کسی چاه مکن/ مبادا چاهی بر سر راه خودت پدیدار شود/ هر که را خوار و فرومایه مخوان/ چهره ات پیشترک خاک و خوار خواهد شد/ فرزندان آدم همه همسرشت اند/ مردم آزار خود آسیب خواهد دید/ "اقتادگی آموز اگر تشنه فیضی/ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است"/ از جام دل شکسته آواز برنخیزد/ کردار نیر ز پایه گفتار روشن است/ در روشنای روز راه را ز بیراهه بشناس/ ناگهان روز رخشان شب تار خواهد شد/ گنه را هر چه کم باشد، نادیده مپندار/ "قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود"/ پلیدها به آزار پاکان همیکوشند/ چوب نرم هر جا دچار موربانه میگردد/ با بدان نیکوکاری پیشه کن/ درخت باردار پیوسته سنگسار است/ دلی کو همچو کشتی باربردار دگران باشد/ ز خشم طوفان هماره در امان خواهد ماند/ خداوندا! به بدی توانش مده/ وگر کرده باشد، رحمان پوزش میخواهد...

□□ ریجاینا/کانادا /یازدهم مارچ 2009

آویزه ها

1) دو مصراع سرآغاز، برگردان این فرد است: "مرگ خو وینی چی پخپله را پسی دی/ څه محتاج زما کشتار و ته دیر دیر بی؟" 2) سرنلمه از این شعر برداشته شده است: "لکه ونه مستقیم په خپل مکان یم/ که خزان را باندی راشی که بهار" (بهار آید وگر پاییز/ همانند درخت راست بالایم)

3) در شماره های آینده خواهید خواند: چرا آرامگاه این هنرمند سترگ فروپاشانده شد؟ منگل باغ کیست؟ "لشکر اسلام" چیست؟ آیا درست است که شمار مدرسه های دینی در پاکستان تنها در شصت سال پسین، سی برابر شده است؟ نگاهی به زندگی و جهانی عبدالحمان و چند سخن دیگر... [وقسمت دهم از این سلسله نوشته های سیاه سنگ]

د پانو شمیره: له 6 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنیت تلسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

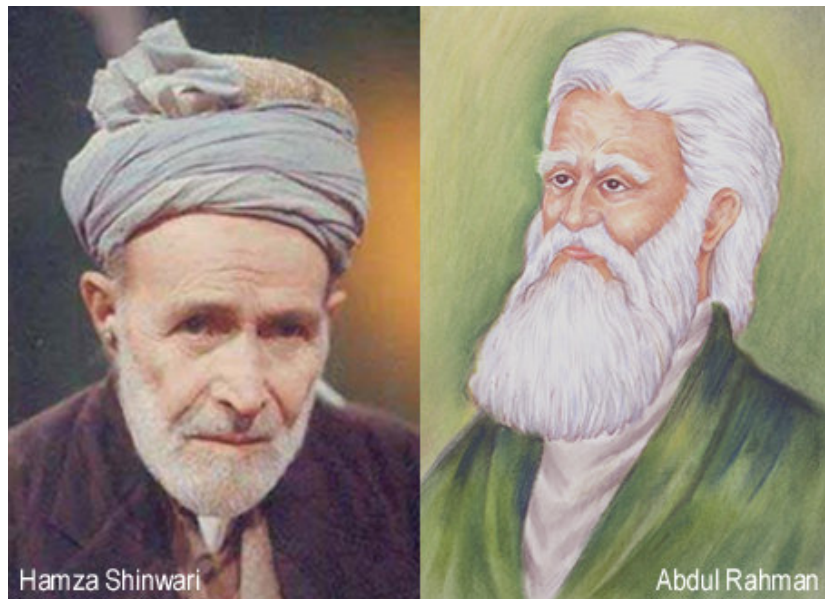
همی بینی که مرگ دنبالم افتاده ...
کمر بسته به کشتار هزاران باره ام منشین
"عبدالرحمان"

لکه ونه مستقیم په خپل مکان ...

(بخش دهم)

صبور الله سیاه سنگ

hajarulaswad@yahoo.com



عبدالرحمن و حمزه شنواری

روز نهم اپریل 1958، حمزه شنواری سرود پرداز پر آوازه افغانستان نقدی نگاشته بود بر کتاب "رحمن بابا" نوشته دوست محمد کامل. پاره های این نقد پنجاه و دو سال پیش در پشاور به زبان پشتو درنگ میخواهد:
"مردمان میکوشند از روی پدیده ها بگذرند و به اندرون آنها برسند. فطرت انسان چنین است. آدمها از نگاه اندیشه سه گونه اند:
بخش نخست به پوش پدیده ها مینگرند و نمیخواهند ژرف و ژرفتر بکاوند. در چشم آنها همین کار بسنده است، زیرا میپندارند که ظاهر اشیا همه چیز است.
بخش دوم یا میانه روان آمیزه بی از ژرف و پا یاب اند، فراتر از گروه نخست و فروتر از گروه سوم. اینان نیز نمیتوانند پرده ها را کنار زنند و راهی به درون جویند.

د پانو شمیره: له 7 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنیت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

بخش سوم یا ژرف نگاهان از راستها و راز های نهاد آدمی آگاهند. بلند اندیشان و سرود پردازان روشن نگر نیز در همین رسته می آیند. آنها میتوانند به ترجمانی فطرت دست زنند و نیازمندیهای بایسته زندگی در روند تکمیل شخصیت را نشان دهند. شاعر تنها به پخش آگاهی از جهان پیرامون برای نژاد و تبار نمیپردازد بلکه برای خوشبختی روحی نیز اشاره های روشنگرانه و رهنمود دهنده دارد.

رحمن بابا در ادبیات پشتو یکی از همین سیمایها است. پیر و جوان "پشتونخواه" (سرزمین پشتونهای فرامرزی افغانستان) او را میشناسند و ارج میگذارند؛ تا آنجا که میرویس نیکه در کارزار راهی شدن سوی ایران دیوان رحمن بابا را میگذاید و فال پیروزی میبیند. پر آوازه بودن رحمن در میان مردم "عام" مینمایاند که او شاعر مردمی بود. اینهم آشکاره است که نامبرده در میان لایه های میانه و فراتر نیز به همان پیمان نامور بوده است. او با سروده های معجزه آسایش در هر کنار و گوشه ستوده میشود.

در کتاب "رحمن بابا" نوشته دوست محمد کامل، دیده میشود که چگونه سرودپردازان اینجا و آنجا از او با ستایش نام برده اند. میتوان گفت که خواننده های دارای اندیشه پایاب نمیتوانند به مرواریدهای نهفته در سخن رحمن بابا دست یابند و ارزشش را چنانی که باید و شاید نمیدانند. هر کار به زمان نیاز دارد و هر نارسایی در هنگام خودش رو به راه میشود. در روزگاری که نقد به شگوفایی رسیده و در ادبیات پشتو نیز پیشرفت نقد به چشم میخورد، برون آوردن نکته های اندیشورزانه و زندگی ساز از کلام شاعر بایسته تر است. این کار تنها به دست هنرمند کار آزموده و ژرف نگر شدنی مینماید.

به خوانندگان مژده میدهم که ادیب، منتقد و پژوهنده بزرگ زبان پشتو، دوست محمد کامل برای راه سپردن در چنین راستا کمر بسته است. او یادداشتهای فراگیر و درخشان در پیرامون رهاورد رحمن بابا نوشته و همه رویه های کار او را آفتابی ساخته است. اینها در گذشته ها نیز از چشم خوانندگان گذشته بودند، ولی کسی به ژرفا شان خیره نشده بود.

دوست محمد کامل در پیرامون زیستنامه و دودمان رحمن بابا به پژوهش خوبی دست یازیده و در خم و پیچ نبشته های زندگینامه نگاران پیشتر نیز درنگهایی کرده است. هنگام نقد و بررسی کار شاعر، پرداختن به بخشهای علمی، ادبی، سیاسی و اجتماعی روزگارش از بایدهای شماره یک است. این را هم نبایستی از چشم افگند که شاعر از پیشینیان چه اندازه اثر ذهنی، سیاسی و هنری پذیرفته است. ورنه خواننده نخواهد توانست راهی به درون باز کند و از آنچه میخواهد، چنانی که شایسته است، بهره برد.

کامل به ادبیات سلسله روشانی نیز نغز پرداخته است. در کشاکش میان مغل و روشانیان، پیر و روشان و پیروانش چون میرزا خان انصاری، دولت، ارزانی و دیگران به آفرینشهایی دست زده اند. آفریده های آنان در نقش رهنوشه های اندیشه (میراث ذهنی) به خوشحال بابا، سرود پردازان دیگر پشتون و در فرجام به رحمن بابا رسیدند.

میشود گفت رحمن بابا در روزگار فروزش هنری ادبیات پشتو شاعری پیشه کرده بود. در این روزگار ادبیات پردازان و سرایندگان پشتو با باور و پیمان استوارتر در برابر فارسی به

همچشمی نشستند؛ زیرا نمیخواستند ادب پشتو از ادب فارسی واپس ماند. کامل مومند برای ثبوت گفته هایش این شعر قلندر را پیشکش میکند:

د پشتو ژبی می آب ورکر په شعر

د پارسی شعر چه نه وایم افغان یم

برگردان:

زبان پشتو را با شعر سیراب کردم

همینکه فارسی نمی سرایم، افغانم

این انگاره در زمانه بی که پشتونها شعر فارسی را شعر مغل میخواندند، پخش میشد. نیز در همین برهه کشمکشی میان پشتونها و مغلها جاری بود. در نگاه رحمن بابا "کور، گور پیشور" (خانه، آرامگاه و پشاور) یکسان مینمودند. کامل این دوران را بسیار خوب پژوهش کرده است و نشان داده که در جوش دستگاه فیودالی، توازن اجتماعی را تهیدستی برهم زده بود. سوگسرودهایی در مرگ گل خان و جمال خان از سوی رحمن بابا نشان میدهد که هر دو رویداد از زیاده روی توانگران ریشه گرفته اند.

کامل به برخی از غزلهایی که در دیوان کنونی گنجانیده شده، هم اشاره کرده است. در حقیقت آن غزلهای از رحمن بابا نبودند. در همین راستا اندیشه های رحمن بابا که زیر اثر حافظ شیراز غزلسرای بزرگ ایران سروده شده، نمایانده میشوند.

کامل پذیرفته که شاعران پشتو از ادبیات فارسی بهره برده اند. او نمونه های زیادی از چکامه های رحمن و حافظ را آورده است. در نگاه من نیازی به این کار نبود. روال نوشته های کامل پیشنهاد کننده این نکته است: رحمن بابا بیشترین مایه تخیلات خود را از حافظ شیراز برگرفته است. شاید او خودش این را احساس کرده باشد زیرا به نازکی نوشته است "یاددهانی میکنم که از جاه رحمن بابا نمیکاهم" و پس از آن مثالهای فراوانی آورده است تا نشان دهد که بیشترین سرودپردازان از پیشینیان بهره ها برده اند؛ مانند حافظ از سعدی، سعدی از قیس و سپس خوشحال بابا از سعدی. به دنبال آن نمونه های از ادبیات انگلیسی نیز آورده شده اند. همه آن یادداشتها علمی و ادبی اند و کامل مومند به شیوه بسیار خوب به آشکاره نمایی شان پیروز شده است؛ ولی به گمان من در پیرامون رحمن بابا و روزگارش تنها یک اشاره بسنده بود.

اگر شاعری رحمن بابا، به ویژه آنچه با تصوف پیوند دارد، برون کشیده شود، زکات سخنش نیز به دست نمی آید. بیشترین سخنان او آینه اندیشه های تصوفی اند. منتقد و بررسی کننده راهی ندارد مگر آنکه به این بخش روشنی زیادتز اندازد.

کامل در پیرامون پارسایی رحمن بابا نیز پژوهش نیکویی کرده است. او در این سلسله نگاه ژرفی به تصوف انداخته است. با آنکه کامل با این فن آشنایی چندانی ندارد، او را میستایم؛ زیرا همسو با آماج کاری خویش و نیز با سنجش جایگاه درست رحمن بابا کوشش پیروزمندانه کرده است.

این را نیز می افزایم که در جلوه های نظریه وحدت الوجود نقد کامل تا اندازه بی یکسوگرایانه مینماید. من آنگونه نمی اندیشم. بایستی منتقد هنگام نقد از هر گونه جانبداری پرهیز کند.

اصول نقد از منتقد چنین میخواهد. اگر به نظریه وحدت الوجود اعتراض شده باشد، این حقیقت است. ولی فقیه یا مجدد بر اندیشه وحدت الشهود اعتراض نکرده است. وحدت الوجود از "همه اوست" و وحدت الشهود از "همه از اوست" نمایندگی میکنند. "همه از اوست" نظریه متفق علیه است. نمیتوانم از این حقیقت چشم پوشم که کامل در مخالفت با نظریه وحدت الوجود از اکثریت اهل سنت الجماعت نمایندگی کرده است.

سخن دیگر: وقتی کامل تحت عنوان "عشق" پرداخته، نا آگاهانه اندیشه وحدت الوجود را تایید کرده است. کامل با رویکرد به میر سید شریف، میرزا غالب و کتاب "ایرانی ما بعدالطبیعیات" نوشته است: کاینات صورت باز تاب یافته حسن ازلی است. جهان بدون جلوه یکتایی معشوق چیزی نیست. اگر حسن خود بین نمیبود، ما نمیبودیم. "سپس مینگارد: "به رویت همین سخنان، خود نگری حسن مایه آفرینش خودبیانی است. کامل صاحب به دنبال آن مینویسد: "این اندیشه ها و سخنها بنیاد مذهبی هم دارند. رسول مقبول (ص) چنین ارشاد فرموده است: الله جمیل و یحب الجمال و کنت کنزاً مخفیاً فاحبیب ان اعرف.

بیجا نخواهد بود اگر پاره یی از نبشته (اقبال و برگسان) اثر مولانا عبد السلام رامپوری را بیآورم. او میگوید: "به خاطر وحدت الوجود کثرت و اختلاف در فعلهاست ولی این اجزای فعلیت مطلقه نیست بلکه تفصیل آنست. فعلیت مطلقه در حیثیت اجمالی خالق است و در حیثیت تفصیلی کاینات. کاینات اعتبار مطلقه ظهوری همان فعلیت است."

کامل تحت عنوان "عشق و محبت" به جوانب حقیقی و مجازی شاعری نیز تحقیق درخشانی کرده و تقریباً همه اصطلاحات شاعران صوفی را بیان کرده است. گر چه آنها ظاهراً در ستایش لب و گیسو مینمایند، صوفیان آنها را بر خدا و رسول و پیشوا می پذیرانند. افزون بر اینها او به سرده هایی از رحمن بابا که یکسره به معشوقه های مجازی پیوند میبایند و هر گز نمیتوانند بر معشوق حقیقی تحمیل شود، نیز اشاره میکند. همچو روشنگری از سوی کامل بر بنیاد حقیقت استوار است. نمیتوان گمان برد که رحمن بابا در نقش انسان و "رنگین غزلگو" در همه زندگ به ویژه در جوانی از عشق مجازی که ابزار ارزشمند تکمیل عشق حقیقی است روی برتافته باشد.

در سخن شاعر صوفی و در کنار تصوف موجودیت سنجه های اخلاقی بایسته است. نیمرخ فروزان و ارزشمند تصوف اخلاق است. زیرا بیشتر متصوفین جهان اخلاق پاکیزه و پالوده را تصوف نام داده اند. هر چه سیمای اخلاقی صوفی رخشان باشد، حیثیت تصوفی او نیز به همان اندازه رسا و بلند است. رسول کریم (صلی الله علیه و سلم) علت غایی بعثت را تکمیل همین اخلاق نمایانده و فرموده است: "بعثت لا تم مکارم الاخلاق" (من هم به همین منظور فرستاده شده ام تا معیار اخلاق را کامل سازم).

رحمن بابا که تصوف اسلامی محور شخصیتش است، چگونه میتواند در برابر بیان این ارزش خاموشی گزیند؟ در این بخش شاعری، او اخلاق اسلامی را آینه داری میکند. کامل مومند این بخش را نیز به درستی پژوهش کرده و یاداشتهای اندیشمندان یی با این سر نامه نگاشته است: "اندرزهای زیبا و گوارا". به گفته او، رحمن بابا با پاسداری از زیبایی، این مضمون خشک را به شکوه و پیرایه غزلی ادا کرده است. کامل به آن بخش از کلام رحمن بابا که به "رجاییت و

قنوطیت" گره میخورند، نیز روشنی انداخته و نشانه های معیاری نقد و ادب امروز را پاس داشته است.

حقیقت آنست که هنر مند نمیتواند خود را از نیازمندیهای روزگار و محیط پیرامون برهاند. اگر توانگری پی خواستها و نیازمندیهای مالی افتاده باشد، صوفی در گوشه خلوت خویش از هوای عالم ناسوتی نمیگذرد، زیرا چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، در همه حال در اندیشه های وی رنگ زمینه و زمانه جا مییابد.

رحمن بابا در روزگار فرمانروایی مغل به فرازای سرود پردازی رسیده بود. در آن روزگار جذبه پرخاشگرانه ضد مغلی که از سوی خوشحال بابا مطرح شده بود آرام آرام میپژمرد و افتخارات ملی پشتونها در کلیت به خاطر بی اتفاقی سر به زانو نهاده بود. در لایه روشنتر جامعه، احساسات مغل_ستیزانه بر جا بود و چنانچه پیشتر یادآوری گردید، شاعران پشتو، در همین روزگار، شاعری فارسی را شاعری مغل میدانستند.

اگر در کار های پارسایی چون رحمن بابا، نگاه سرسری و بنیان اندیشه های "تاب" پشتو[گرایی] پیوند زده شوند، شاید نقد نویس برجسب "تعصب قومی" را به جان بخرد، لیک کامل مومند نمونه های کلام رحمن بابا را به شیوه خوشایند پیشکش کرده و نشان میدهد که نامبرده با وجود داشتن جایگاه سترگ عرفانی دارای فطرت نیرومند پشتو نیز بود. البته در میان موجه های جذب و سلوک پارسایی گاه شور نژادی و پشتونوالی نیز از دلش میجوشید. کامل در سر نامه "مقامیت او قومیت" (جایگاه و خاستگاه نژادی) یادداشت خوبی دارد. او از زبان رحمن بابا می آورد:

زه عاشق یم سر و کار می دی له عشقه

نه خلیل، نه داود زی یم نه مومند

برگردان

دلباخته ام، سر و کارم با دلدادگی است

نه خلیل، نه داوودزی و نه مومندم

جاهایی اینگونه نیز نمایانده است که نامبرده نه پارسا بلکه "وچ کلک د عصیبت نه دک پشتون" (پشتون یکدنده و خیره سر سراپا عصیبت) بود. سخن بر میگردد به روزگاری که مردمان پشتون پیشه وران را خوار میشمردند. رحمن بابا نیز از این نمذ کلاهی دارد. کامل به این شعر او اشاره میکند:

همسایه او چریکار بی پشتانه شی

او په اصل به موچی یا به قصاب وی

رحمن بابا از تصورات "اصل و کم اصل" نیز تهی نبود. چنانکه میگوید:

اصیل ندی چا پیرودی نه پلورلی

ته اصیل په دیدن پیری هم بی پلوری

بر گردان:

اصیل را نه میتوان فروخت و نه میتوان خرید

تو با نگاه هم میفروشی هم میستانی اصیل را

کامل در این مورد با رحمن بابا مخالفت کرده و نوشته است: "داشتن اینچنین تعصب و شعور طبقاتی در برابر اندیشه اسلامی و انسانی می ایستد. بد بختانه رحمن بابا نیز از پیرامون ناشایست خویش اثر پذیرفته و اینگونه سروده است:

دیر هندکی په جهان گزری د چا یاد دی

عشق عالی پایه د هیر او د رانجها کره

گویا واژه های "هندکی گزری" برای کامل قابل اعتراض پنداشته شده اند. میخوام در پاسخ بگویم این انگشت گذاشتن نه بر هنر بلکه به باور اوست و به دین (اسلام) پیوند دارد. این بخش در ذهن خواننده با تاثیر عام نقد گلاویز میشود و در نتیجه به معیار امروزی جور نمی آید.

با خامیهایی که در نگاه من این کتاب دارد، فارغ از هر گونه تردید، به آواز بلند میتوانم گفت که تا کنون اثری بهتر از این در ادبیات پشتو نگاشته نشده است. این کتاب اگر برای نویسندگان کنونی چراغی فرا راه نقد و بررسی شمرده میشود، برای نویسندگان فردا نقش کمتر از گذر نما (فرسنگ/سنگ میل) نخواهد داشت.

آقای کامل مومند با نوشتن این کتاب سوغات گرانسنگ، فروزان و پاکیزه بی به ادبیات پشتو بخشیده و در گستره نقد نوین کوشش پیروزمندانه کرده است. پشاور، نهم اپریل 1958/

حمزه شنواری"

ریجاینا

کانادا/سوم نوامبر 2009

در بخش بعدی بی پروانی فرهنگیان پشتون را در حق سیاه سنگ و علت دشمنی یا خفگان وی را از پشتونها مورد بحث قرار خواهم داد.